

سازمان دهمی انسانی

زراختران او می ساخت مصباح‌ها

وز طبع قفل با مفتاح‌ها

ای بسا بنیادها پنجمان و فاش

مضمحلین سقف کرد و لاین فرارش

(مولوی)

«در شهریور ۴۱ بود. در دبیرخانه انجمن اسلامی در شرکت انتشار همه سخنرانی‌های پرزرق و برق کردند. محمدآقا از طرف انجمن اسلامی دانشجویان سخنرانی کرد و گفت که شما که این قدر سخنرانی می‌کنید چرا به یکی از حرفه‌ای‌تان عمل نمی‌کنید؟ گروه تشکیل بدهید و کار کنید».

شیوه‌های محمدآقا (۱)، ص ۱۲

میشمی، لطف‌الله: «یادم هست که در یکی از جلسات انجمن‌های اسلامی مهندسین، شعارهای زیادی داده می‌شد، مرحوم حنیف‌نژاد می‌گفت: «یا ایهاالذین آمنوا لم تقولون مالا تفعلون..». آخر چرا حرف می‌زنید و عمل نمی‌کنید؟ چرا شعار می‌دهید و عمل نمی‌کنید و دست به تشکل نمی‌زنید؟ بزرگ‌ترین گناه این است که حرف می‌زنید و عمل نمی‌کنید. واقعاً یک آیه، اسلحه و حربه‌ای شده بود در دست یک جوان تا با حاکمیت، جامعه و بزرگان آن مواجه شود».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۴/۹، ص ۱۰۷

میشمی، لطف‌الله: «در حاشیه گردهمایی (کنگره انجمن‌های اسلامی، سال ۱۳۴۰) هم برخورد‌های زیادی به وجود آمد. حنیف‌نژاد خیلی احساس مسئولیت می‌کرد. برای یکی از آقایان مهندس که خودش هم خیلی تندرو بود، آیه‌های «لم تقولون ما لا تفعلون» و «کبر مقتاً عندالله ان تقولوا ما لا تفعلون» را می‌خواند. می‌گفت: «شماها چرا این قدر حرف می‌زنید، ولی عمل نمی‌کنید؟» او از این حرف‌ها خیلی ناراحت شد. همین آقای مهندس، قبل از تشکیل نهضت آزادی، به آقای طالقانی فشار می‌آورد که چرا حزبی یا مؤسسه‌ای تشکیل نمی‌دهی؟ چرا محافظه‌کار هستی؟ بعدها که آقای طالقانی درددل می‌کرد؛ گفت که ما نهضت را تشکیل دادیم، ولی این‌ها نیامدند. گفتند که چرا با ما مشورت نکردید، و عضو نهضت نشدند».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، صص ۴۹-۵۰

میشمی، لطف‌الله: «حنیف‌نژاد می‌گفت: «ما باید عمل کنیم. تا مردم عمل ما را نبینند، اعتمادشان نسبت به ما جلب نمی‌شود و با توجه به این که در گذشته، احزاب اعتماد

مردم را از دست داده‌اند، اصلی‌ترین کار ما این است که اعتماد مردم را نسبت به تشکل‌ها جلب کنیم». اساساً در گذشته، احزاب در ایران پا نمی‌گرفت و جا نمی‌افتاد. حتی بازرگان هم نخواست که برای تشکل نهضت آزادی، از واژه حزب استفاده کند. دلیلش هم این بود که در ایران نظر و دیدگاه مثبتی نسبت به احزاب وجود نداشت».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۱۲/۴، ص ۲۴۶

«حنیف می‌گفت: اگر در حدی که درک کرده‌ایم (پس از تفکر کافی) دست به عمل نزنیم به دور خواهیم افتاد. زیرا این تأثیر عمل است که می‌تواند دانستنی‌ها و شناسایی‌های ما را عمیق‌تر کند و ما را از تکرارِ نوسانی شکلِ راه‌ها و حرف‌های قبل بازدارد».

آنها که شهادت را برگزیدند، زندگینامه

«محمد در یک جا نوشت: برای درک قانون‌بندی هر بخش از طبیعت، باید در آن قسمت از طبیعت عمل کنیم. مثلاً برای درک قوانین حاکم بر جانوران، باید بیولوژی حیوانی را مطالعه کرد و برای درک قوانین اجتماع باید در آن زیست و آن را مطالعه کرد، برای درک قوانین مبارزه باید در آن شرکت کرد، برای رهبری مبارزه نمی‌شود از حاشیه دستور داد. صلاحیت یعنی چه و از کجا ناشی می‌شود؟ صلاحیت چیزی نیست که انسان از شکم مادر سوغات آورده باشد. صلاحیت از شرکت در عمل توأم با جمع‌بندی نتیجه تجربیات به دست می‌آید».

آنها که شهادت را برگزیدند، زندگینامه

میثمی، لطف‌الله: «در زمستان ۴۱، قبل از این که بچه‌ها و رهبران نهضت آزادی را دستگیر کنند، ۹ نفر از دانشجویان نهضت آزادی، جلسه‌ مشترکی با مرحوم طالقانی و بازرگان و آقای دکتر سحابی گذاشتند و در آن جلسه، خواست‌هایی را بیان کردند. بعد مهندس بازرگان گفت: ببینید، این چیزهایی که شما می‌گویید، (مثلاً این که روش تحلیل اسلامی چیست؟ و صرف این که بگوییم ما مسلمانیم کافی نیست و باید تحلیل‌هایمان هم اسلامی باشد) وقت می‌خواهد که من هم وقت ندارم. من ماهی چهارهزار تومان خرج زندگی‌ام است و هم استاد دانشگاه هستم و هم در شرکت یاد، در

امور تأسیساتی برای مردم کار می‌کنم. کار مردم را هم نمی‌شود لنگ کرد. در کمیسیون‌های مختلف هم شرکت می‌کنم؛ کمیسیون‌های سازمان آب و ... مشاوره‌های مختلفی هم به سازمان آب می‌دهم. بعد از این جلسه، جرعه‌ای در ذهن بنیان‌گذاران بعدی سازمان مجاهدین از جمله حنیف‌نژاد، ربانی، سعید محسن و... زده شد که ما باید کاری کنیم تا به این حالت بازرگان دچار نشویم. البته رهبران نهضت آزادی آدم‌های صادق و مؤمنی هستند ولی وقت ندارند. آن‌ها تشکیلاتی درست کردند به نام نهضت آزادی ولی تشکیلات، ایدئولوژی و کادرسازی می‌خواهد. آموزش و تحلیل می‌خواهد و صرفاً این نیست که انسان، وجود سازمانی را اعلام کند و بعد برود پی کارش. به هر حال به این نتیجه رسیدند که ما اگر حرفه‌ای نباشیم و تمام وقت کار نکنیم و خودمان را وقف مبارزه نکنیم، به جایی نمی‌رسیم. در نهضت آزادی هر کدام از رهبران شغلی داشتند، و در کنار آن هم بخشی از وقت‌شان را به سیاست اختصاص می‌دادند و گاهی حنیف‌نژاد به طنز می‌گفت: «سیاست نباید مثل تفریح باشد. مثلاً همان طور که آدم برای تفریح وقت می‌گذارد، برای سیاست هم وقت بگذارد. یا در فلان جلسه شرکت کند، و وقتی هم می‌خواهد شرکت کند، زمانی که سوار اتوبوس می‌شود فکر کند که چه بگویم یا وقتی هم به آن جلسه می‌رود موضوعش را هم نداند». او می‌گفت: «سیاست باید در متن زندگی باشد. ما باید بتوانیم حرفه‌ای باشیم و تمام وقت مبارزه کنیم». و این نظریه تمام وقت و حرفه‌ای شدن، بعد از آن ملاقات به وجود آمد. دانشجویان تمام وقت کار می‌کردند و همه هستی‌شان را در طبق اخلاص می‌گذاشتند. ولی رهبران چه در جبهه ملی و چه در نهضت آزادی، آن تمام وقتی را نداشتند و به طور کامل به نشست‌ها نمی‌آمدند. مثلاً یکی از دانشجویانی که هم‌دوره ما بود، به نام عنایت ربانی به قدری تمام وقت در نهضت آزادی و انجمن‌های اسلامی کار می‌کرد که یک سال درس دانشکده‌اش عقب افتاد. ولی ما می‌دیدیم که در بالا چنین آهنگی وجود ندارد و چنین هماهنگی‌ای با نسل جوان و جوان‌های دانشجو به چشم نمی‌خورد. بنابراین، نظریه حرفه‌ای شدن و تمام وقت شدن، به این صورت به وجود آمد. بعد از ۱۵ خرداد که بچه‌ها و مبارزان در زندان بودند، بخشی از فارغ‌التحصیل‌های هم‌دوره خودمان در دانشکده فنی بعد از اتمام دانشکده، ازدواج کردند. وقتی می‌رفتیم دم

خانه‌شان، مثلاً پدرزنش مانع ملاقات ما می‌شد و می‌گفت حالا خواب‌اند. یک وقت دیگر می‌رفتیم، می‌گفتند حالا کار دارند. به هر حال نمی‌شد و محدودیت‌هایی به وجود می‌آمد، به طوری که بعد از مدتی بچه‌ها به شوخی می‌گفتند هر کسی ازدواج کرد باید یک خط قرمز دورش کشید. به دنبال این باوری که بچه‌ها داشتند، (تمام‌وقتی و حرفه‌ای شدن و...) نهضتِ عدم ازدواج هم موج گرفت. بچه‌ها می‌گفتند که آن‌قدر باید کار کنیم که بتوانیم این عقب‌افتادگی را جبران کنیم و مبارزه نیاز به کار تمام‌وقت و حرفه‌ای دارد. اگر قانون‌مندی مبارزه را حالا درنیابیم، سال‌ها عقب افتاده‌ایم. دلیل بچه‌ها برای عدم ازدواج همین بود. این هم یک وجه حرفه‌ای شدن بود. هدف این حرفه‌ای شدن جهش به پیش بود. می‌خواستند جهش و تحولی بنیادی ایجاد شود. برای راه‌اندازی یک کار، آدم باید تمام‌وقت کار کند. در صنایع هم می‌بینید وقتی که می‌خواهند صنعتی را راه‌اندازی کنند، کادری از مهندسين، تکنسین‌ها، کارگران و... واقعاً شبانه‌روز خواب ندارند تا این صنعت به راه بیفتد. حالت بعد از ۱۵ خرداد هم حالت راه‌اندازی و جهش به پیش بود».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۱۰/۲۲، صص ۲۱۴-۲۱۲

میثمی، لطف‌الله: «آن موقع نظریه‌ای از جانب قدیمی‌ترها مطرح شد. گویا نظریه از آن آقای طاهر احمدزاده در مشهد بود. جزوه‌ای منتشر کرده بودند به نام «فرصت‌ها را مغنم بشماریم». ایشان در کانون نشر حقایق اسلامی مشهد در کنار استاد شریعتی، پدر دکتر شریعتی _ فعالیت داشتند. نظریه ایشان این بود (من از خود حنیف‌نژاد شنیده‌ام) که ما و همه بچه‌مسلمان‌ها، چه آن‌هایی که در مشهدند و چه آن‌هایی که در تهران‌اند بنشینیم و اسلام را تدوین کنیم. اما حنیف‌نژاد می‌گفت: «تدوین اسلام در اتاق‌های دربسته، اصولاً کار درستی نیست و ما جدا از مردم و جدا از عمل صالح نمی‌توانیم اسلام را تدوین کنیم». نظر حنیف‌نژاد این بود که خود قرآن هم یک باره مدون نشد، بلکه طی ۲۳ سال به پیامبر وحی شد. نزول قرآن یک کار تدریجی بود. بنابراین ما ضمن این که کارها را مدون می‌کنیم به طور نسبی باید عمل متناسب هم داشته باشیم و به این ترتیب به تدریج درکی از دین خواهیم یافت. یعنی حنیف‌نژاد معتقد بود که همان طور که نزول وحی آهنگی تدریجی داشت، درک اسلام در این

شرایط هم، آهنگی تدریجی خواهد داشت و ما نمی‌توانیم یک باره به تدوین اسلام و ایدئولوژی دست بزنیم.

سال‌هایی که ما دانشجو بودیم از سال ۳۸ تا ۴۴ نظام دانشگاه‌ها، واحدی نبود. از ۸ صبح تا ۶ بعدازظهر کلاس داشتیم. کلاس‌ها هم یک ساعت و نیم طول می‌کشید. زنگ تفریح هم ۲۰ دقیقه بود. خلاصه دانشگاه مثل پادگان بود. ساعت ۸ باید سر کلاس می‌بودیم. اگر دیر می‌آمدیم، سر کلاس راه‌مان نمی‌دادند و غیبت می‌خوردیم. حق نداشتیم وسط کلاس در بزنیم و وارد شویم. ظهرها گاهی می‌خواستیم برویم از بانک پول بگیریم، ولی وقت نداشتیم. دشوار بود که هم نماز بخوانیم و هم ناهار بخوریم و هم کار اداری انجام دهیم. عصرها هم که کار اداری نمی‌شد انجام داد. شب‌ها هم تا ساعت ۱۰ در کتابخانه دانشکده بودیم و رمقی در تن مان باقی نمی‌ماند و به اصطلاح، مرده‌مان به خانه می‌رسید. ولی بعداز ۱۵ خرداد، به تدریج دانشگاه‌ها را واحدی کردند. به این ترتیب، بچه‌هایی که کار سیاسی می‌کردند و مبارز بودند، می‌توانستند واحد کم‌تری بگیرند و بیشتر برای مسائل سازمانی و سیاسی وقت بگذارند. خود بنیان‌گذاران هم کارهایی می‌کردند که وقت کمی بگیرد. مثلاً حنیف‌نژاد دو سال در مجله «تحقیقات اقتصادی» که دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصاد آن را منتشر می‌کرد، به کار مشغول بود. این شغل اصلاً با کارش می‌خواند. چون می‌خواست در زمینه اصلاحات ارضی و مسائل اقتصادی تحقیق کند، شغلی گرفته بود که اگر چه درآمدش کم بود ولی به کار تحقیق ارتباط داشت. سعید محسن وقتی سربازی‌اش تمام شد به وزارت کشور رفت و به تدریج رئیس تأسیسات وزارت کشور شد. تنها کسی که درآمد خوبی داشت، سعید محسن بود. اصغر بدیع‌زادگان هم که دانشیار دانشکده فنی بود و در آزمایشگاه شیمی فرصت مطالعاتی داشت. یک خانه تیمی در بلوار کشاورز، شمال دانشکده پزشکی داشت و وقتی از دانشگاه می‌آمد دو دقیقه‌ای به خانه تیمی می‌رسید و اصلاً وقتش تلف نمی‌شد. درآمدش البته خیلی کم بود. به هر حال بچه‌ها سعی می‌کردند کارهای پردرآمد وقت‌گیر نگیرند. کرایه آن خانه را سعید محسن می‌داد، ولی خانه به نام اصغر بدیع‌زادگان بود. این طوری سعی می‌کردند که هم‌دیگر را پوشش بدهند. یکی کار کند، یکی تحقیق کند و کار هم که می‌گیرند در راستای نیازهای استراتژیک‌شان

باشد. این بود که در مدت کمی، واقعاً رشد عجیبی کردند. ۱۱ هزار ساعت مطالعه کردند، ۶-۵ هزار ساعت کار استراتژیک ناب انجام دادند. این ارقام شوخی نیست ولی آن‌ها در آن شرایط چنین کاری را انجام دادند. حالا بعضی‌ها معتقدند که ما دچار بن‌بست استراتژیک و ایدئولوژیک شده‌ایم و اگر در این شرایط بخواهیم از این بن‌بست خارج شویم، حتماً تلاشی آن گونه لازم است که عده‌ای تمام وقت و امکانات‌شان را در اختیار پیشبرد بگذارند.

به هر حال رهبرانی مثل بازرگان و ... گرفتاری‌هایی داشتند. قصدم این نیست که آن‌ها را محکوم کنم. همه گرفتاری داشتند. کسی که در ۶۰-۵۰ سالگی می‌خواهد مبارزه کند، گرفتار است دیگر، زن دارد، بچه دارد، مشکلات دارد و... اصلاً همین که در آن سن و سال و با آن گرفتاری‌ها، وارد مبارزه شدند و زندان را بر خودشان خریدند، کار خیلی بزرگی بود.

از سوی دیگر فرقی هست بین تمام وقتی و دغدغه داشتن. ممکن است کسی تمام وقت در جایی کار کند ولی بازدهی‌اش کم شود. یعنی اصلاً به کلی دچار تخیل شود و کار مؤثری انجام ندهد. ولی کسی که دغدغه دارد و واقعاً با تمام گوشت و پوست و استخوان به ضرورت کاری رسیده است، در وقت کم هم می‌تواند خیلی پیش برود. من حالا وضعیت دانشجویی بعد از انقلاب را تصویر می‌کنم، وقتی که انقلاب شد خیال مبارزان راحت شد. گفتیم انقلاب شد، شاه رفت، ساواک رفت، ضداطلاعات منحل شد و خلاصه خیلی خوشحال شدیم و گفتیم دیگر تشکیل زندگی بدهیم. اما مدتی که گذشت، تورم، کرایه خانه و... به سراغمان آمد. گاهی صاحب‌خانه به دلیل دیرکرد اجاره، وسایل را بیرون می‌ریخت و... به این ترتیب، دانشجو با مثلی روبه رو شد که نه به درسش کاملاً می‌رسد نه به زندگی خانواده و نه مبارزه. هر سه این‌ها نیم‌بند بود. بنابراین عده‌ای از دانشجویها راه تخصص را انتخاب کردند تا واقعاً درس بخوانند. عده‌ای هم گفتند تخصص به اضافه زندگی و خانواده. عده‌ای دیگر هم به طور حرفه‌ای وقت خود را صرف مبارزه کردند».

میشمی، لطف‌الله: «لازمه دیگر حرفه‌ای شدن، ساده‌زیستی بود. اگر بچه‌ها می‌خواستند زندگی مصرفی داشته باشند، می‌بایست کار کنند و درآمد داشته باشند تا بتوانند زندگی کنند. ساده‌زیستی به این خاطر بود که بچه‌ها بتوانند با درآمد خیلی کم امرار معاش کنند. یکی دیگر از شرایط حرفه‌ای شدن این بود که بچه‌ها اشتغالاتشان را هم کم کنند به خصوص اشتغالاتی که فایده نداشت. مثل جدول حل کردن، تفریح، شطرنج، سینما و... بچه‌ها همه این چیزها را کم کردند. جمع‌بندی می‌کردند که چه کاری لازم است، و چه کاری لازم نیست و اشتغالات کاذب را در زندگی حذف می‌کردند. مثلاً بچه‌ها به این نتیجه رسیدند که دید و بازدیدشان را هم کم‌تر کنند تا وقت بیشتری برای مطالعه داشته باشند. به هر حال یکی از لوازم حرفه‌ای شدن، این بود که آدم تمام وقت باشد. آدم‌هایی که اشتغال داشتند، تمام وقت نبودند، کسانی هم که به سربازی می‌رفتند، سربازی وقت زیادی از آن‌ها می‌گرفت و بعد هم خستگی و خواب و... در این میان تنها دانشجویها باقی می‌ماندند. نظام آموزشی در آن زمان مجانی بود و دانشگاه آزاد هم هنوز به وجود نیامده بود. دانشگاه تهران، دانشگاه پلی‌تکنیک، دانشگاه علم و صنعت و دانشگاه ملی (البته دانشگاه ملی پولی بود) از مهم‌ترین دانشگاه‌های آن دوران بودند. دانشجویها وقت زیادی داشتند و با هزینه کمی زندگی می‌کردند. بعد از ۱۵ خرداد هم که درآمد نفت زیاد شده بود، به دانشجویها وام‌های مختلفی می‌دادند. بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین هم از دانشجویها زیاد عضوگیری می‌کردند. می‌دیدند این‌ها وقت دارند و می‌توانند کتابی را مطالعه و خلاصه کنند. سؤال‌ها را بخوانند، جواب بدهند و این بود که گرایش زیادی به عضوگیری دانشجویی وجود داشت».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۱۰/۲۲، ص ۲۱۴

میشمی، لطف‌الله: «حنیف‌نژاد هنگام تشکیل سازمان مجاهدین، بر عامل وقت، خیلی تأکید می‌کرد چون در نهضت آزادی، کمبود وقت، مانع انجام کار می‌شد. مبارزه، در کنار سایر کارها، امری فرعی شده بود. از این وضع خیلی دلخور بودیم. معتقد بودیم، وقتی نهضتی با هویت اسلامی و مصدقی تشکیل می‌دهیم، باید برای آن زحمت بکشیم. در حالی که اعضاء در ابتدای تشکیل نهضت فعال شدند، ولی در ادامه، پی‌گیری نمی‌کردند و وقت نمی‌گذاشتند».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص ۱۰۲

میثمی، لطف‌الله: «واقعاً برای هر تشکلی، اعتماد متقابل میان اعضاء لازم است. به خصوص اعضای هسته مرکزی، باید نسبت به هم بسیار صادق و صمیمی باشند و به هم اعتماد داشته باشند؛ آن هم به ویژه در شرایط مخفی. سال‌های ۳۹ تا ۴۲ دانشجویان همدیگر را می‌شناختند، باهم کوه می‌رفتند، اعلامیه پخش می‌کردند، کلاس تشکیل می‌دادند، در تظاهرات و اعتصاب‌ها شرکت می‌کردند و به این ترتیب، درجه‌پی‌گیری، تحقیقی بودن و صداقت آدم‌ها تشخیص داده می‌شد. طی این مبارزات بود که چند نفر، از جمله حنیف‌نژاد و سعید محسن و بدیع‌زادگان به هم اعتماد کردند. زلزله‌ای پیش آمد و این‌ها به منطقه زلزله‌زده رفتند، چاه کردند و همدیگر را شناختند. به این ترتیب، در یک پروسه شناخت متقابل، این‌ها به هم اعتماد کردند، به طوری که هسته‌ای تشکیل دادند و این هسته، گسترش یافت و عضوگیری کرد و کار به جایی رسید که به قول سران ساواک، در سال ۵۰ بزرگ‌ترین ضربه را مجاهدین به ساواک زدند؛ به طوری که در شرایط خفقان و سرکوب، ۲۰۰ کادر ساختند و ساواک از این موضوع مطلع نبود. این را خود ساواکی‌ها می‌گفتند. رمز این توسعه و گسترش این بود که اعضای هسته مرکزی کاملاً به هم اعتماد داشتند و در میان آن‌ها نفوذی نبود و این نکته خیلی مهم است».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۶/۳، ص ۱۵۱

محمدی گرگانی، محمد: «حنیف برداشت عمیقی از رهبری داشت. می‌گفت: «رهبری طبیعی است، انتصابی نیست، قراردادی نیست، یک فرد در پروسه زندگی از خود توانایی نشان می‌دهد، با مشکل برخورد می‌کند، آن را حل می‌کند. نحوه مواجهه با مشکلات زندگی است که به فرد صلاحیت و توانایی می‌دهد. در بحران‌ها شخصیت‌ها شناخته می‌شوند». در بحران یکی می‌افتد، یکی بی‌خیال می‌شود، یکی معتاد، یکی ناامید، یکی افسرده و یکی هم حلال، که مقابل مشکل زانو نمی‌زند و آن را حل می‌کند. این محصول یک روحیه است. بحمدالله خود حنیف چنین شخصیتی داشت».

۱۳۸۴/۶/۱۸

سازمان‌دهی انسانی / ۲۰۹

میشمی، لطف‌الله: «محمد در خودسازی خود خیلی فعال بود. هم به لحاظ جسمی و بدنی، هم به لحاظ روحی و فکری. دیگران را هم به خودسازی دعوت می‌کرد و تشکیلات هم که دایر شد، بچه‌ها روی خودسازی خیلی کار می‌کردند. بچه‌ها محتوای قیامت را در کار روزمره‌شان وارد کرده بودند. هر کسی بیلان می‌داد. از صبح که بیدار می‌شد تا آخر شب که می‌خوابید. مثلاً بیلان می‌دادند ۲۰ ساعت کار، ۱۹ ساعت کار، ۱۸ ساعت کار. حنیف خودش معتقد بود که چون ما از قشر نیمه مرفهیم، واقعاً ۶ ساعت خواب در شبانه‌روز را لازم داریم. چپ‌روی نمی‌کرد. می‌گفت که برای این که بتوانیم ۱۸ ساعت باقیمانده را کار کنیم، ۶ ساعت خواب را لازم داریم. روی خودسازی‌ها فعال بود؛ روی ساده‌زیستی، روی جامعه‌گردی. خود بچه‌ها «رطب خورده منع رطب می‌کند» نبودند. خودشان رطب نمی‌خوردند و دیگران را هم به رطب نخوردن دعوت نمی‌کردند».

۱۳۸۴/۱۱/۱۱

«هفته‌ای یک بار به کوه می‌رفت که معمولاً یک روز و گاهی بیشتر به طول می‌انجامید. او می‌گفت آغوش کوهستان همیشه برای آنان که علیه کاخ‌نشینان قیام می‌کنند باز است».

آنها که شهادت را برگزیدند، زندگینامه

محمدی گرگانی، محمد: «خدا رحمتش کند، حنیف می‌گفت: «اگر ما بخواهیم برویم زندگی کنیم، خواسته‌های همسرمان را برآورده کنیم، به خواسته‌های فرزندان برسیم، در محیط شغلی یک کارمند خوب باشیم، نزدیکانمان را به دندانپزشکی ببریم و در جلسه به جای ساعت ۸، ساعت ۹ حاضر شویم در پاسخ به «کجا بودی؟» آیا می‌توان گفت رفته بودم برای همسر لباس بخرم؟ مبارزه را نمی‌توان جواب کرد».

حنیف برای خود حل کرده بود که مبارزه و کار به طور غیرمتمرکز انجام نمی‌شود.

لذا حرفه‌ای شده بود. از ۲۴ ساعت، ۱۸ ساعت کار حرفه‌ای می‌کرد. این کار یک «کار اداری» نبود، بر اساس آیین‌نامه و دستور نبود، از سر اجبار و رودربایستی هم نبود. کاری بود که با وجودش عجین شده بود، شوقش بود، عشقش بود، خودجوش بود، سرشار از انگیزه بود.

در خانه‌های تیمی بچه‌ها دراز می‌کشیدند تا فکر کنند. خود من هم دراز می‌کشیدم تا فکر کنم. حنیف را می‌دیدم که ۶ ساعت یا ۴ ساعت دراز می‌کشید و پایش را به دیوار تکیه می‌داد و متمرکز فکر می‌کرد. یک عنصری باید در این فرد وجود داشته باشد؛ شوقی، حرارتی، انرژی‌ای.

خدا رحمت کند آقای کاظم سامی را. او می‌گفت: «در مکه هوا خیلی گرم بود و صحراهای اطراف مکه گرمتر. من از شریعتی متعجب بودم در حالی که گرمای هوا ما را خفه می‌کرد، او به تنهایی در دره‌ها راه می‌رفت و گاه سه ساعت می‌ایستاد و به ستون‌ها تکیه می‌کرد و خیره می‌شد به کعبه. گرما را هم متوجه نمی‌شد. گرمای وجود شریعتی از گرمای مکه بیشتر بود».

چرا حج شریعتی ماندگار است؟ برای آن که عنصری پشت آن است. حنیف هم می‌توانست ۴ ساعت دراز بکشد و فکر کند. شعله‌ای در درون بچه‌ها بود؛ فکر می‌کردند، تولید می‌کردند، راه پیدا می‌کردند.

من فکر می‌کنم یک استعدادی هست که هر انسانی آن را در درون دارد. عده‌ای می‌توانند آن را شکوفا کنند. عده‌ای هم آن قدر اسیر ترافیک مسائل ذهنی خود می‌شوند که نمی‌توانند آن را به فعل برسانند».

۱۳۸۴/۶/۱۸

«حزب ملل اسلامی مرام‌نامه‌ای داشت. این مرام‌نامه دست بچه‌ها افتاد. محمد آقا آن را خوانده بود. اول مرام‌نامه نوشته بود: «در همه سطوح سازمان باید نظم آهنین حاکم باشد». محمد آقا گفت: «بدون استراتژی صحیح نظم آهنین برقرار نمی‌شود». یعنی در استراتژی غلط هر کسی یک سازی می‌زند. و سازمان شکل ائتلاف پیدا می‌کند. [او می‌گفت که] نظم ارتش ارتجاعی بود. هر کس بیشتر می‌فهمید بی‌نظم تر می‌شد. ولی نظم سازمان‌های انقلابی، انقلابی است. هر چه بیشتر بفهمد منظم تر می‌شود».

شیوه‌های محمد آقا (۱)، ص ۱۵

میثمی، لطف‌الله: «حنیف‌نژاد برای عضوگیری دو معیار داشت. می‌گفت «برخی درد دین دارند، ولی درد توده ندارند، و برخی هم درد توده دارند ولی درد دین ندارند». بر این

اساس، افراد برای عضویت می‌بایست دو ویژگی را با هم می‌داشتند؛ درد دین و درد توده. افرادی که صرفاً درد دین دارند، آیاتی را حفظ می‌کنند و دین برایشان صرفاً به شکل مجموعه‌ای از محفوظات است و نمی‌خواهند به آن عمل کنند. آن‌هایی هم که صرفاً درد توده دارند، ممکن است تابع مردم و عوام‌زده شوند و احساسی برخورد کنند و دین را تنها نمانند».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۱۱/۹، ص ۲۳۸

سحابی، عزت‌الله: «حنیف در مورد افراد دقت خاصی داشت. تیپ‌شناسی را واقعاً مجاهدین باب کردند. طبقه‌بندی کردن افراد و دقت بر خصلت‌های آنان اعم از خودکم‌بینی، خودبزرگ‌بینی، جاه‌طلبی و... از آن‌ها شروع شد. اساساً دقت بر ویژگی‌های افراد و کسب شناخت از آن‌ها، از ملاک‌های عضوگیری بود.

سعید محسن برای ما تعریف می‌کرد که در کنار پیشبرد مباحث ایدئولوژیک، در مورد سازمان‌دهی نیز کار می‌کنیم و متمرکز هستیم. من خیلی متوجه نمی‌شدم که سازمان‌دهی چیست. نمی‌دانستم که تربیت افراد هم بخشی از سازمان‌دهی است. بعدها شنیدم که محمد چقدر دقیق بوده است. دقت در اخلاقیات بچه‌ها از ویژگی‌های محمد بود. احمد طباطبایی تعریف می‌کرد که حنیف زمانی که به خانه‌های تیمی بچه‌ها سر می‌زد، این طور نبود که فقط بنشیند حرف بزند و بحث کند، به همه امور بچه‌ها کار داشت. به توالت هم سر می‌زد، اگر توالت شسته و تمیز نبود و برق نمی‌زد، اعتراض می‌کرد. دفعه بعد هم مسئله را تعقیب می‌کرد. یا اگر سستی و بی‌دقتی در کار بوده و در نگهداری مدارک دقت نمی‌شده و یا مواردی به سهل‌انگاری برگزار می‌شده، به شدت اعتراض می‌کرده و در صدد تصحیح مسائل برمی‌آمده. او به طور کلی صفات رهبری را دارا بود».

۱۳۸۴/۱۱/۴

میثمی، لطف‌الله: «[حنیف می‌گفت:] فلانی برای این که به مطالعه بپردازد، غذا نپخته است، در حالی که این از تنبلی‌اش است و باید غذا بپزد و بعد مطالعه کند. برای فرار از غذا پختن، نمی‌تواند بگوید که من کار و مطالعه دارم». آن جا مشخص می‌شد که هر کس چقدر به فکر دیگران است و تا چه حد به فکر خود و پیشبرد کار خودش است.

چه کسی ایثار می‌کند و کار دیگران را راه می‌اندازد. برای ظرف شستن و جارو کردن، چقدر نیرو می‌گذارد. خانه‌های تیمی، خود یکی از منابع آموزشی بود».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص ۳۸۹

«در یک خانه جمعی، محمد روی خصلت‌ها صحبت می‌کرد. می‌گفت یک روز یکی از بچه‌ها مریض بود. ظهر آمدم خانه به برادر دیگر گفتم: «غذا پخته‌ای؟» گفتم: «نه غذا لازم نیست. حاضری می‌خوریم». در صورتی که برادر مریض بود و به غذای پختنی احتیاج داشت. گفتم: «حاضری خوردنت از بی‌حالی است یا از عرفان که می‌خواهی حاضری بخوری؟» او می‌خواست کتاب بخواند و محمد فهمیده بود که ناشی از وابستگی به کتاب و خصلت او بوده است. [محمدآقا اسم این عمل را «زهد رندانه» گذاشته بود].

یکی از نتیجه‌ها و راه‌های آموزشی سازمان، خانه تیمی بود. چون در آن جا خیلی از خصلت‌ها رو می‌شود و حل می‌شود».

شیوه‌های محمدآقا (۱)، ص ۱۳

میثمی، لطف‌الله: «حنیف می‌گفت باید کت و شلوار را خوب نگه داشت و بعد هم باید تمیز بود که به ما شک نکنند. ولی خوب، خیلی تنوع طلب نبود. یک کت و شلوار بژ رنگ داشت که همیشه تمیز و مرتب بود. نکته‌سنجی‌های عجیبی داشت. یک بار یک نفر غذا نپخته بود. حنیف نژاد آمد و گفت: «چرا غذا نپختی؟» دوست گفت: «بروم کار کنم بهتر است تا غذا بپزم». حنیف برخورد کرد که این هم از آن حرف‌هاست. بالأخره پخت و پز هم جزو لوازم خانه تیمی است».

۱۳۸۴/۱۱/۱۱

«حنیف نژاد در حفظ اموال سازمان بسیار سخت‌گیر بود و با هر گونه ولخرجی و کم‌توجهی در مصرف اموال، شدیداً مبارزه می‌نمود و یا در مورد دیگر وقتی در برگشت از کوه دوستی را می‌دید که پتوی کوله‌پشتی را برای نشستن روی زمین مرطوب می‌اندازد به سختی اعتراض می‌کند و می‌گوید که اگر ما امروز ندانیم از ورقه پلی‌کیپی یا

پتوی خود آن طور که باید و لازم است، استفاده نماییم، چگونه خواهیم توانست از سلاح و سایر تجهیزات جنگی مان به بهترین وجه حفاظت کنیم؟»
آنها که شهادت را برگزیدند، زندگینامه

یکتا، یونس: «حنیف با اعتقادات خاص خود و درک ویژه‌اش از هستی، با هر هجو، بی‌مسئولیتی و اتلاف وقت در پیرامون خود برخورد می‌کرد. تو ذوق کسی هم نمی‌زد. استدلال می‌کرد. چهره خاصی داشت؛ کمی اخمو به نظر می‌رسید اما نیت صاف و مشربی ویژه داشت.»

۱۳۸۴/۱۱/۹

«کارها برایش درجه‌بندی داشت. برای هر کدام به نسبت اهمیت‌شان وقت و انرژی می‌گذاشت. اگر کاری از او ساخته نبود، نمی‌پذیرفت و اگر عملی را می‌پذیرفت به بهترین نحوی انجامش می‌داد. همین امر سبب می‌شد با این که در این اواخر، بیماری سینوزیت آزارش می‌داد و به شدت ضعیفش ساخته بود، مع‌ذک به همه کارهایش به خوبی برسد. خصلت دیگر محمد این بود که برعکس بسیاری از افراد که وقتی به مبارزه می‌پردازند، انجام کارهای عادی روزانه برایشان دشوار می‌نمود، او با علاقه به کارهایی نظیر طبخ و نظافت می‌پرداخت و می‌گفت که این کارها نیز جزئی از زندگی یک مبارز است. اگر کسی از برادران در امر غذا یا بهداشت و نظافت بی‌توجهی می‌کرد، او را مورد انتقاد قرار می‌داد. او می‌گفت: «توجه به امر بزرگ‌تر یعنی مسئله مبارزه به معنای آن نیست که سلامت خود را باید به خطر انداخت. اگر در مسئله مبارزه جدی باشیم، باید جان و سلامت خود را برای ادامه مبارزه سالم نگه داریم». لابلالی‌گری در مسئله غذا و لباس و بهداشت را بیشتر ناشی از خصلت تنبلی فرد می‌دانست، نه ناشی از آن که شخص خود را وقف مبارزه کرده است. او خود در انجام آن چه می‌گفت پیش‌قدم و نمونه بود. اگر به خانه دوستی می‌رفت و می‌دید که نوعی بی‌نظمی به چشم می‌خورد، یا مثلاً ظرف‌ها نشسته است، او خود به تنظیم وسایل یا شستن ظرف‌ها می‌پرداخت و عملاً به رفقا درس می‌داد.»

آنها که شهادت را برگزیدند، زندگینامه

میلانی، سیدمحمد: «یک طور دیگری پاک بود. هیچ غل و غشی در برخورد محمد ندیدم. هر چه می‌گفت، راست می‌گفت. هیچ گاه حتی مصلحتی هم دروغ نمی‌گفت. خوب عنایت کنید! خوب توجه کنید! آن دوران، دوران خاص بود؛ دوران رکود، دوران سنگینی. بچه‌ها دست از زندگی کشیده بودند، با خانواده، کم‌رابطه شده بودند. شرایط سخت و شکننده بود. شرایط این طور نبود که مثل دوران بعد، آقای خمینی فتوا بدهد و جبهه‌ها پر شود. شرایط اکتیو و فعال، شرایط دیگری است. در شرایط آرمانی می‌توان همه نیرو را به صحنه ریخت. دوران فشار و «کسب‌آمادگی» دوران سختی است. انسان‌ها خسته می‌شوند، مسئله‌دار می‌شوند. اما فردی که در این شرایط، خیلی قوی می‌توانست حل مسئله کند، محمد بود. عجیب بود. همه چیز را با خدا حل می‌کرد.

یک روز من با جمعی از اقوام به کوه می‌رفتیم. محمد مرا دید. بعد آمد به من اعتراض کرد. انتقاداتش هم خیلی جدی و شکننده بود. به انتقاد که می‌رسید، آن را قاطع مطرح می‌کرد. به من گفت: «این چه اکیبی است که با آن‌ها به کوه می‌روی؟ این چه ترکیب اکیبی است؟» سپس دست‌هایش را به آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا شاهد باشد من به او گفتم». هر وقت یاد آن لحظه می‌افتم، تنم می‌لرزد. روح بزرگی داشت.»

۱۳۸۴/۸/۲۲

محمدی گرگانی، محمد: «یک بار موردی پیش آمد. در خصوص یکی از بچه‌ها _ که اسم نمی‌برم _ با حنیف چنین مطرح شد که او را به مرکزیت بیاوریم تا مسئله‌اش حل شود. فرد مورد نظر چنین عنوان کرده بود که «چرا آقای ایکس در مرکزیت باشد و من نباشم؟»

حنیف خطبه‌ای خواند و در تفسیر یک فراز به زیبایی گفت: «کسی که خودجوش نیست، انگیزه‌مند نیست، موضع دادن و سِمَت دادن به او، مسئله‌ای را حل نمی‌کند. مشکل او سمت نیست، با سمت مسئله‌اش حادث می‌شود.»

وقتی در شرایط عادی آن خطبه را می‌خواندی، چیزی در آن نمی‌دید و چنین تفسیری به ذهنت نمی‌رسید. حنیف از این نمونه‌ها فراوان داشت و همین سبب

ماندگاری‌اش بود. پشت حرف‌هایش، مطالعه بود، خودجوشی و آفرینندگی. تعبیر زیبایی است در قرآن:

«کسی که تقوی به خرج می‌دهد، خداوند او را به سوی کلمات پاکیزه رهنمون می‌کند». خدا به چنین فردی توان تولید اندیشه و حرف می‌دهد. ممکن است فردی در ۲۴ ساعت، ۱۸ ساعت کار کند و مدام کله‌اش گنده‌تر شود، سوادش بیشتر شود، اطلاعاتش افزون یابد، ولی آفرینش ذهنی در وی ایجاد نشود. نه؟ به تعبیر قرآن، هر که بار دارد که باردار نیست».

۱۳۸۴/۶/۱۸

«مثلاً گاهی اوقات یکی پیش محمدآقا می‌آمد و می‌گفت: «من آدم مغروری هستم». محمد آقا این طور جواب می‌داد: «نه تو خودکم‌بین هستی» و دلایلش را هم می‌آورد و آن وقت آن فرد قبول می‌کرد. یعنی به یک مرحله‌ای از تبیین امور رسیده بود که حتی به نفس عضو زیردست خود مسلط بود و تحلیل برتری از او ارائه می‌داد که خود آن شخص هم قبول می‌کرد و این، مدیریتی است که قرآن می‌گوید. از این نمونه‌ها خیلی زیاد بود. یک نفر نزد محمدآقا گذشته خود را تحلیل کرده بود که «من آدم محافظه‌کاری هستم». محمدآقا به او این طور جواب داده بود: «نه تو گستاخی، می‌توانی حتی مقاومت بکنی» و درست هم بود».

شیوه‌های محمدآقا (۲)، ص ۲۹

محمدی گرگانی، محمد: «برخی می‌گویند «سیاست بی‌پدر و مادر است». من می‌گویم اتفاقاً سیاست بی‌پدر و مادر نیست. انسان در زندگی انتخاب می‌کند. انتخاب، تعیین اولویت است. مجبوری یا خانواده‌ات را انتخاب کنی، یا کار اجتماعی‌ات را. پاستور فرزندش بیمار می‌شود، اما باز دست از تلاش برنمی‌دارد. مارکس فرزندش بیمار می‌شود و می‌میرد. پاسخی که کوچک خان می‌دهد، بس جالب است؛ به میرزا می‌گویند: «جواب خدا را چه می‌دهی؟ همه را گذاشتی و رفتی؟» او می‌گوید «همان جوابی که امام حسین داد. من هم همان را می‌دهم. همان جوابی را که پیامبران دادند، می‌دهم». حنیف هم اصلی - فرعی می‌کرد. شاید در ظاهر، قدری خشک به نظر

می‌رسید. اما انسان دوست بود، صمیمی بود، بچه‌ها را واقعاً دوست داشت. با لطافت و صمیمیتی نام بچه‌ها را می‌آورد. وقتی مثلاً می‌گفت حسن، حس می‌کردی نام حسن را با قدر و جایگاهش ادا می‌کند».

۱۳۸۴/۶/۱۸

محمدی گرگانی، محمد: «دو عامل را باید از هم جدا کرد؛ یکی شخصیت افراد و دیگری تئوری افراد. ادعای من (در زندان) آن بود که تئوری تشکیلاتی ما، مشکلاتی دارد، که به دنبال خودش جبر ایجاد می‌کند. اما تئوری، غیر از شخصیت افراد است. حنیف شخصیتی داشت که چنانچه آن میزان از مشکلات تشکیلات به وجود او وارد می‌شد، مشکلات آب می‌شد. بعدها من در زندان با بچه‌ها بحث داشتم. من عنوان می‌کردم که بینید حنیف یک شخصیت مذهبی داشت. ما، در بحث‌های زندان تا آن جا پیش رفتیم و به این نقطه رسیدیم که خدا نمی‌تواند نباشد. اما این خدا، *خدایی که نمی‌تواند نباشد*، بسیار تفاوت دارد با آن خدایی که با او عاشقانه حرف بزنیم، به درگاهش دعا کنیم، نیایش‌اش کنیم، روزه بگیریم و... این دو خدا، همسان نیستند. *خدای حنیف، خدایی اینچنین بود. حنیف به اعتبار این ارتباط، شخصیتی «مذهبی» داشت.* خدایی که اگر بهشت هم نباشد، اگر جهنم هم نباشد، او را دوست داشته باشیم. این خدا، طور دیگری در دل جای دارد. تئوری تشکیلات در دهه پنجاه ما و در دهه هفتاد میلادی چه در ایران، چه در سوریه، عراق، الجزایر، لیبی، ویتنام و هر کجای دیگر، مشکلاتی داشت که محصول مناسبات و روابط تشکیلاتی آن دوران بود.

خاطرات بس زیبایی از مواجهه‌های حنیف در ذهن دارم. بعد از ضربه اول شهریور ۵۰ که تعداد قابل توجهی از کادرها و اعضای مرکزیت را دستگیر کرده بودند، احمد رضایی آمد. احمد از کادرهای بزرگ و مهم جمع بود. او عنوان کرد که یکی از بچه‌ها بریده و در خانه افتاده و برای بچه‌های دستگیرشده گریه می‌کند و چنین می‌گوید: «سعید که رفته، بچه‌ها که رفتند، تشکیلات از بین رفته، دیگر فایده ندارد، این چه زندگی است، ما مانده‌ایم که چه کنیم؟ من هم بروم دنبال کار خودم». فرد مورد بحث به حنیف هم خیلی علاقه داشت. عاشق حنیف بود. مسئله‌مان این شد که اگر او را با این روحیه و وادادگی دستگیر کنند، خیلی وحشتناک است. اطلاعات زیادی دارد،

اطلاعاتی درجه یک و به این ترتیب با آن اطلاعات تعداد بسیار زیاد دیگری از کادرها نیز دستگیر می‌شوند. یکی از افراد به احمد رضایی پیشنهاد می‌کند که خود بچه‌ها این فرد بریده را ترور کنند، خبر به حنیف رسید. حنیف چنین جوابی داد: «کسی در میان ما هست که مسئولیت ترور هم‌رزم خود را به عهده بگیرد؟ اصلاً ما چنین آدمی داریم؟»

آن پاسخ حنیف از تئوری تشکیلاتی دوران درنمی‌آمد. پاسخ حنیف پاسخ یک شخصیت مذهبی بود. اگر می‌خواست پاسخی مبتنی بر قواعد خشک تشکیلاتی عرضه کند، از آن ترور مجید شریف واقفی توسط شهرام درمی‌آمد. بهرام تئوری را تغییر داد؛ آقا جان! تشکیلات مهم‌تر است یا یک فرد؟ تشکیلات.

شخص حنیف بسیار انسان عاطفی و صبوری بود، دلسوزانه برخورد می‌کرد. ادعای من این است که شخصیت امثال حنیف، نه تنها در تئوری تشکیلات، که در جهان‌بینی و استراتژی هم، تغییر ایجاد می‌کردند».

۱۳۸۴/۶/۱۸

«بچه‌ها رفته بودند کوه و داشتند برمی‌گشتند. کوه‌های اطراف اوین (درکه)، از بالا می‌آمدند پایین. چایی دم کرده بودند. آن موقع نیکخواه مصاحبه کرده بود. همه او را محکوم می‌کردند و مسخره می‌کردند ولی محمد برخورد دیگری داشت. علاوه بر این که نیکخواه را محکوم می‌کرد، می‌گفت: «ما هم در هر مداری از هدایت یک لغزشی داریم (می‌خواند: رینا لاتزغ قلوبنا بعد اذهدیتنا وهب لنا من لدنک رحمه انک انت الوهاب، آل عمران/۸) باید سعی کرد این‌ها را حل کرد». انحراف نیکخواه را انحراف در مرحله بالاتر می‌دانست. [او عنوان می‌کرد که] اگر در هر مداری فکر کنیم مسئله ما به کلی حل شده است خودش غرور و انحراف است».

شیوه‌های محمدآقا (۱)، ص ۱۳

میثمی، لطف‌الله: «یک بار به حنیف‌نژاد گفتم که این نگرانی، روح مرا آزار می‌دهد. گفت: «ما قول نداده‌ایم کسی را لو ندهیم؛ آدم باید دعا کند که خدا توانش را بالا ببرد. اگر هدف تو خدا باشد و برای خدا مبارزه کنی، چه اشکالی دارد که مادر یک نفر هم از دست تو ناراحت شود؟» او مشکل مرا درک کرد و تعالی‌ام داد. گفت: «همیشه باید دعا

کنی که توانت بالا برود. به ناتوانی‌هایت نباید توجه کنی، در مسیر مبارزه، توانایی‌ات خیلی بالا می‌رود».

بعدها از سال ۴۸ که به طور رسمی به کار تشکیلاتی مشغول شدم، به این موضوع پی بردم. کوه رفتن، روحیه را خیلی بالا می‌برد و برخوردهای جمعی نیز روحیه را تقویت می‌کرد. آیه‌های قرآن را حفظ می‌کردم. مطالعه انقلاب فلسطین و شهادت‌های مبارزان آن‌ها نیز تأثیر خوبی داشت.

حنیف می‌گفت که **بالا تر از مردم، خداست. اگر انگیزه تو خدا باشد، نباید از این که مردم چه می‌گویند، بترسی».**

از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص ۲۹۳

میثمی، **لطف‌الله:** «روزی از قله توچال از سمت جاده امامزاده داود به طرف سولقان برمی‌گشتیم، محمدآقا گفت: «وقتی کاری باشد، ما به کسی نمی‌گوییم این کار را بکن. به بچه‌ها می‌گوییم چنین کاری هست، توضیح می‌دهیم تا ببینیم چه کسی داوطلب می‌شود».

می‌گفت: «این یک حالت مرکزیت دموکراتیک است که از سویی صددرصد مرکزیت است و مرکزیت عمل صالح را پیدا می‌کند و از سویی دیگر، صددرصد دموکراتیک است. داوطلبی که می‌خواهد این عمل را انجام دهد، با تمام وجودش انجام می‌دهد».

این یکی از شیوه‌های تشکیلاتی حنیف‌نژاد بود که ما هم بعدها پیرامون این شیوه، خیلی کار کردیم».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص ۳۴۳

محمدی گرگانی، محمد: «حنیف، استاد تقسیم کار بر اساس صلاحیت‌ها بود. نگاه می‌کرد اگر شما یک تیپ ایدئولوژیک بودید، یا نظامی بودید، یا توان تشکیلاتی داشتید یا قابلیت فنی داشتید، حتماً برای شما جای دقیقی پیدا می‌کرد. یک فرد تئوریک را در کادر نظامی نمی‌گذاشت و یا یک فرد پراتیک را در کار تئوریک. اما در کنار تقسیم کار بر اساس صلاحیت، یک تئوری هم داشت. قاعده‌ای بس زیبا؛ تئوری کادر همه‌جانبه:

نیروهایی که بر کار اعتقادی، کار استراتژیک، کار نظامی و کار تشکیلاتی متمرکز می‌شوند و نیرویی همه‌جانبه‌اند. او تعدادی از افراد را تحت آموزش کادر همه‌جانبه قرار داد. برخلاف پس از ضربه ۵۰ و سپس حاکمیت شهرام که موج کار امنیتی - نظامی چنان حاکم شد که به تعلیمات عمیق تئوریک ضربه زد.

من فکر می‌کنم اول فردی که در میان بچه‌مذهبی‌ها بر ضرورت و نقش تشکیلات به طور جدی دست نهاد، حنیف‌نژاد بود. او نبوغ تشکیلاتی داشت و در خصوص تشکیلات به عنوان یک محور از سه محور رابطه جمعی، چنان وقت و انرژی می‌گذاشت و تمیز کار می‌کرد که مشابهی نداشت».

۱۳۸۴/۶/۱۸

میشمی، لطف‌الله: «بچه‌ها تصمیم گرفته بودند که با جنبش فلسطین رابطه برقرار کنند. برخی می‌پرسیدند: «چرا به چین یا ویتنام و کوبا نمی‌رویم؟» حنیف‌نژاد توضیح می‌داد که مبارزات خاورمیانه، ویژگی خاصی دارد و ما باید با جنبش‌هایی پیوند بخوریم که در خاورمیانه هستند و با فرهنگ ملی و مذهبی ما نزدیکی دارند. انقلاب چین و شوروی و کوبا، فرهنگ ما را درک نمی‌کنند.

به طوری که حنیف‌نژاد می‌گفت، می‌خواستند از سه طریق، با فلسطینی‌ها ارتباط پیدا کنند. یک راه از طریق شیخ‌نشین‌ها و یکی از طریق فرانسه و یکی هم احتمالاً از طریق عراق بود. بعدها به این نتیجه رسیدند که بهتر است تمام روزنامه‌های این دو سال را بخوانند و به تحلیل منسجمی برسند و از راه این تحلیل، به فلسطینی‌ها نزدیک شوند. مشکین‌فام، ظرف دو ماه تمام، از صبح زود تا آخر شب، روزنامه‌های دو سال را خوانده بود که زبانزد و الگو شده بود. محمدآقا به هر کسی می‌گفت که اگر می‌خواهی کارآیی داشته باشی باید مثل فلانی باشی».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص ۳۴۴

«باید به شیوه محمد آقا (مرکزیت دمکراتیک) توجه کرد. مثلاً آن موقع که می‌خواستند با سازمان آزادیبخش تماس بگیرند، شهید حنیف‌نژاد این مشکل را داشت که همه ندانند. بنابراین مثلاً وقتی به کوه می‌رفتند مسئله را این طور مطرح می‌کرد: «بد

هم نیست که با سازمان آزادیبخش فلسطین تماسی بگیریم و...». بعد یک نفر از بین آنان دنبال مسئله را که نیاز خودش هم بود می‌گرفت. و آن را به طور خصوصی با محمدآقا مطرح می‌کرد و بدین ترتیب مسئله امنیتی هم حل می‌شد و دیگران هم خبردار نمی‌شدند که حرکتی در جهت پیوند با فلسطین در کار است و اطلاعات را فقط در اختیار آن فردی می‌گذاشتند که خودش به طور خودجوش حرکت کرده بود و نمی‌گذاشتند کسی به اطلاعات غیرضروری دست پیدا کند».

شیوه‌های محمدآقا (۲)، ص ۳۱

میلانی، سیدمحمد: «حنیف یک خصوصیت ویژه داشت. در عین تسلط و در عین قدرت فکری و برآیی، در مورد هر مسئله حتماً مشورت می‌کرد. وقتی می‌خواست تصمیمی بگیرد از ده نفر مستقیم یا غیرمستقیم می‌پرسید و چند و چون می‌کرد و آن گاه، درست‌ترین تصمیم را می‌گرفت».

۱۳۸۴/۸/۲۲

«[تلقی‌های تشکیلاتی حنیف‌نژاد]: ۱ - هر سازمانی باید مشکلات خود را با یک شیوه صحیح حل کند. ۲ - این شیوه صحیح، شیوه مرکزیت دموکراتیک است. (امامت) ۳ - باید از دو انحراف پرهیز کرد که عبارتند از: شیوه صددرصد مرکزیت که همان شیوه استبدادی است و دیگر شیوه صددرصد دموکراسی که نفی مرکزیت را در بر دارد. ۴ - پس مرکزیت دموکراتیک کجاست؟ عبارت است از شیوه هم صددرصد مرکزیت و هم صددرصد دموکراتیک یعنی این که هم مرکزیت کامل باشد و هم دموکراتیک کامل، یعنی هم نظرات مرکزیت اجرا شود و هم نظرات توده‌ها ۵ - این که گفته شود در بعضی شرایط، مرکزیت ۹۰ درصد و دموکراتیک ۱۰ درصد، اشتباه است و به عکس هم اشتباه است. ۶ - سه اصل مرکزیت دموکراتیک عبارتند از: ۱- یکی بودن اصول افراد و استراتژی و تاکتیک ۲ - آموزش دادن به افراد ۳- انتقاد از دیگران و انتقاد از خود. تحقق مرکزیت دموکراتیک فقط به وسیله این اصل امکان دارد و غیر از این نمی‌تواند تحقق پیدا کند. درجه صحت مرکزیت دموکراتیک و امامت بستگی دارد به درجه تحقق سه اصل فوق».

شیوه‌های محمدآقا (۱)، صص ۲۰-۱۹

میشمی، **لطف‌الله**: «رضا رضایی با پیام‌های ریزنویس سعید محسن فرار کرد. با نظرخواهی‌های دمکراتیک در سطح زندان، عمیق‌ترین روابط دموکراتیک در یک سازمان چریکی و در بدترین و سخت‌ترین شرایط خفقان درون زندان، برقرار بود. مشورت و نظرخواهی در همان درون زندان، یک جریان بود».

۱۳۸۴/۱۱/۱۱

میلانی، **سیدمحمد**: «من ندیدم که محمد تصمیمی بگیرد و بارها و بارها در مورد آن مشورت نکند. با آن فکر روشنش نظرخواهی می‌کرد. هر کسی که می‌رسید از دوستان و آشنایان موضوع را با او مطرح می‌کرد، البته نه در حوزه مسائل امنیتی. آخر هم درست‌ترین تصمیم را می‌گرفت و جمع‌بندی می‌کرد. حنیف یک رهگشای جدید بود. در شرایطی که تقریباً حرکت‌ها به بن‌بست رسیده بود جو را شکست، بن‌بست را شکست و جلو آمد».

۱۳۸۴/۸/۲۲

میشمی، **لطف‌الله**: «حنیف به خانه‌ای که مجاز نبود برود، نمی‌رفت. اما به خانه‌های مجاز سرکشی می‌کرد و از وضعیت انتقاد می‌کرد. خود ما نیز به او انتقاد می‌کردیم. مثلاً می‌رفت حمام، حوله حمامش را سر جایش نمی‌گذاشت. این ویژگی را هم در ما ایجاد کرده بود که ما هم به او انتقاد کنیم. مثلاً در مورد ازدواجش بچه‌ها خیلی انتقاد می‌کردند که چرا واقعاً ازدواج نمی‌کند. مسئله ازدواج، خود یک نکته‌ای بود که ما هم بالأخره از تحلیلش عاجز ماندیم و همه نیز به او انتقاد داشتند، تا دم مرگ هم به او انتقاد داشتند. روحیه انتقاد کردن را در همه پرورش داده بود. به طوری که بعد از دستگیری‌ها خیلی‌ها گفتند که علت ضربه غرور محمد آقا بوده، رهبری طلبی‌اش بوده، ولی خوب همه آن انتقادها در سایه دیالوگی که بود، حل شد».

۱۳۸۴/۱۱/۱۱